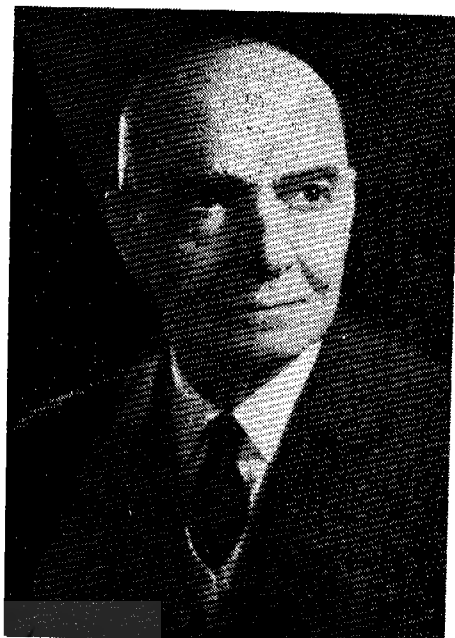


یادبودی از کرمان و بلوچستان



رضاعلی دیوان بیگی

۸- توفیقی مافوق انتظار

جای آنست متذکر شود بلوچها که بواسطه جو طبیعت همواره بسختی زندگی کرده اند عموماً با ذوق و با استعداد و احساساتی هستند . ضرب المثلها و اشعار عامیانه شان هم دلالت بر این گفته دارد ، امروزه هر گاه با اسباب و وسایل و اختراعات نوین موجهات آبادانی و آموزش و پرورش و رفاه اجتماعی برای آنها فراهم آید یقین است از حیث فرهنگ و هنر از سایر هموطنان ایرانی خود عقب نمی مانند .

بدبختانه آن موقع در نهایت فقر و مسکنت امر ارحیات مینمودند بطوریکه روز- های اول نگهبانها و بعد به تبع آنها سکنه مستمند آلونکها اطراف چادر آبدارخانه جمع می شدند که به آنها جای وسیگار داده شود ،

از این دو چیز خیلی خوششان می آمد .
تهسیگارهای ما را از زمین برمی -
داشتند و می کشیدند . ضمناً کسانی که دردی
یا زخمی در بدن داشتند برای مداوا به -
حسینخان رجوع میکردند و او بطریقی ساده
بامحلول پرمنگنادیامر کورکروم جراحات
را شستو میداد و با پنبه و باند بهداشتی می -
بست ، تب و لرز و سردرد بیماریهای مالاریائی
را هم با چند کپسول گنه گنه یا قرص اسپیرین
بطور موقت معالجه میکرد .

آنوقت دیگران حتی رؤسای قبایل که
امراض صعب العلاج داشتند با و مراجعه می -
کردند که دردشان را دوا کند . اغلب تراخم
داشتند یا امراض جلدی و مقاربتی و زخم
معدده که مداوای آن آسان و کارما نبود .
معمولاً این ناخوشیها و عوارض دیگر رازن -
های خرافاتی بلوچ با انواع گیاهها و ضماد -
های امتحان شده یا طلسم و جادو درمان
مینمودند . فقط به افیون متوسل نمیشدند
چون تریاکی نبودند . . .
باری - در آن بین دوست محمد خان

که همه روزه قبل از ظهر بهچادر می آمد
متوالیاً چند روز نیامد، چنگیز خان بهمچنین
علت را از غلام محمد سؤال کردیم گفت
سردار کسالت پیدا کرده از خانه بیرون
نمی آیند :

— گفتم از قول ما از ایشان احوالپرسی
کند و بگوید اگر دارویی لازم باشد که ما
داشته باشیم بفرستیم .

اینطور جواب آورد: «سردار فرمودند
از حنا باغالی خواهش کنم تنها خودتان از
ایشان در قلعه عیادت بکنید .»

یاورقاسمخان دلنگش شد که چرا آنها
از من دعوت شده است . باو گفتم شاید دوست
محمد خان نمیخواهد بیگانه ای خصوصاً که
نظامی باشد از درون قلعه سردر بیاورد بهمین
جهت ما را توی چادر جای داده . من میروم
ببینم او را چه میشود . . .

بطوریکه پیشتر اشاره شد قلعهٔ فهرج
این اواخر از نظر سوقالجیشی در ناحیهٔ
(پوره) بالای یک بلندی بنا شده و مشرف
است بر جلگهٔ اطراف . چهار گوشهٔ حصار
ضخیم آنرا برجهای کنگره دار نسبتاً رفیع و
محکم ساخته اند، فقط از یک در آهنی بزرگ
میتوان بدرون آن راه یافت . پس از عبور
از دهلیز و قراولخانه ، دوطرف یک معبر دراز
طاقها و ساختمانهای متعدد دیده می شد که
قاعدتاً میبایست جایگاه سر بازان و کارگران
طوبله و اسلحه خانه و انبار و آشپزخانه بوده
باشد تا هنگام ضرورت یک فوج با تمام
اسباب و وسایل بتواند آنجا از خود دفاع
نماید و دوام بیاورد .

ولی آن موقع بنظر رسید قلعه مدتها
تعمیر نشده است . معبر وسط بر اثر رفت و آمد
زیاد نامسطح بود و کثیف درودیاور هم سیاه
و مملوک . در هر گوشه و کنار و بیغوله غلام و
و کتیزهای پیر و جوان و اطفال نازبسا در

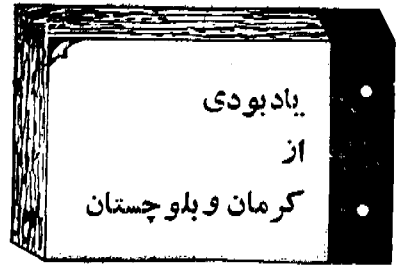
حرکت بودند و میلویدند ، از همه جا بوی
بد بمشام میرسید .

در معیت غلام محمد از آنمیان عبور
کرده رفتیم بمقر سردار که در یک ساختمان
کهنهٔ پشت به آفتاب واقع بود . مرا بردند
بداخل اطاق نسبتاً وسیعی مفروش از یک
قالی رنگ و رو رفته . در صدر آن اطاق
دو ستمحمد خان روی یک تشک به چند متکا
تکیه داده بود . تا مرا دید بلند شد آمد و
بازویم را گرفت و روی آن تشک پهلوی خود
نشاند . چون او پا برهنه بود من هم کفشهای
خود را در آوردم . غلام محمد دوزانو رو بروی
ما نشست . به استثنای مگسهای بسیار سمج
اشخاص مسلحی که توی اطاق حضور داشتند
بیرون رفتند .

در قیافهٔ دو ستمحمدخان آثار ناخوشی
دیده نشد، چون احوالش را پرسیدم گفت
بحمدالله سلامت است ، او هم جویای حال ما
شد گفتم در این چند روز بواسطهٔ غیبت شما به
کسالت گذشت با کمال بی صبری منتظر
بازگشت پیکهای نامه رسان ازیم هستیم ببینیم
چه دستور میرسد و چه باید کرد .

— اظهار نمود: تلاشها بنظر من بیفایده
است (و دروجناش آثارشک و تردید نمودار
گردید) !
— سؤال کردم : مگر واقعه ای تازه
روی داده ؟

— جواب داد : چه عرض کنم ! . . .
(غلام محمد با ایماء و اشاره او را بصراحت
گفتار تشویق مینمود) سپس گفت : شما
می خواهید یک عده صاحب منصب و گروهبان
بیاورید بلوچهارا تربیت کنند، چه تربیتی ؟
دو نفر از آنها فعلاً میهمان ما هستند بی محابا
برخلاف شرع بناموس ما تجاوز مینمایند
و ای بابینکه هزار نفرشان در بلوچستان باشد ! . . .
(و بعد سکوت اختیار نمود) .



یاد بودی

از

کرمان و بلوچستان

در هر حال این جرم را يك سرباز نادان فاسد الاخلاق مرتکب شده است و مقامات مافوق بمحض اطلاع از این قضیه قطعا اورا برطبق مقررات نظامی مجازات خواهند نمود . بنظر من ماوقع آنقدر مهم نیست که مذاکرات اساسی و قرار ومدارها مسکوت بماند فرصت از دست برود وبالمال ضرورش عاید تمام اهل ولایت گردد . زیرا اولیاء دولت اینواقمه را حمل بر يك توطئه خواهند نمود که باین عذروبهبانه زیر قول وقرار خود بزنید ! بعدقشونکشی قطعی می شود، زحمات ما هم که خیر خواه شاههستیم بهدر مبرود . خوبست فکری در این باب کنید . . .

سپس با اوقات تلخ به چادر برگشتم در این اندیشه بودم : دوست محمد خان فقط خطری که متوجه بهمین است عنوان نمود ، ولی پس از اظهارات من معلوم نشد آیا زیردستانش را از تعرض بیهمن منع خواهد نمود و خودش از قهر و قطع مذاکرات دست بر میدارد یا خیر؟ و در صورت تعرض بلوچها بیهمن و ادامه این وضع تکلیف چیست ؟ فرضاً دوست محمد متعصب نسبت به گروهبان گناهکار شخصاً اقدامی ننماید و مجازات اورا بخودمان واگذارد ، با بهمین که يك درجه دار است چه شکل اقدام کنیم که موجبات استرضای خاطر آنها فراهم آید ؟

از اینها گذشته در فکر بودم چطور قضیه را پوست کنده نزد یاور قاسم خان بد گمان ولایتد مطرح کنم که اسباب رنجش و اختلاف نشود ، و هر گاه این اشکالات پیش آید چگونه بدولت گزارش بدهیم که انعکاس بد پیدا نکند . . .

توی چادر یاور قاسم خان عبوس نشسته منتظر بازگشت من بود ، باو گفتم :
- یاور گاو مان زائیده ، دوست محمد خان

- نگران پرسیدم : صریح بفرمائید چه واقع شده ؟ (به پیشکارش نظر انداخت و گفت) تو بگو . . .

آنوقت غلام محمد با ادا و اصول چنین روایت کرد : « چند شب پیش دیر وقت یکی از غلامان ما در کنار نهر شاه دراز در سیاهی شب ازدور هیا کلی را مشاهده می کند نزدیک می شود می بیند گماشته یاور قاسم خان که گویا اسمش بهمین است ، با يك ضمیمه بلوچ مشغول جماع میباشد ، با مشاهده غلام آن دوازجا برمیکویند و پا بفرار میگذارند . غلام بدتبال ضمیمه میرود تا خانه اش قضیه را به کسانش اطلاع میدهد . جنجال بر پا میشود ! همانوقت جریان بعرض حضرت سردار رسید . بحکم شارع مقدس امر به حد زانیه فرمودند ! اما بلوچها خواهان مجازات زنا کاره میباشدند . چند روز است تشنج ادامه دارد و سردار در فکر ند چطور اقدام کنند؟ . . . من که از شنیدن این حکایت مبهوت بودم از سردار پرسیدم :

- شما یقین دارید چنین واقعه ای اتفاق افتاده ؟

- گفت : بلی ، ضمیمه را کس و کارش بجرم آن عمل خلاف شرع عوض سنگسار و تیر باران نموده اند !
- گفتم : البته جای بسیار تأسف است

ما را غضب نموده است !

- گفت : برای چه ؟

- گفتم برای اینکه میگوید چندشب

قبل یکی از گماشتگان ما بناموس يك زن

بلوچ تجاوز کرده و این قضیه باعث طغیان

بلوچهای متمصب شده است میخواهند خطا کار

مجازات شود و دوستم محمد خان غصبانی است.

با اینجهت ازاداهمذاکرات منصرف گردیده!

- یاور نگران پرسید : خطا کار

کیست ؟

- از قرا در معلوم گروهبان، بهمین گماشته

سرکار !

بر آشفتم و از جا جست بصدای بلند

گفت : آقا این يك تباری بی شرمانه است برای

اینکه مرا مفتضح و ارتش را بدنام کنند !

- جواب دادم : راست یا دروغ در

هر صورت بگو ببینم اگر وضع وخیم شود چه

باید کرد ؟

قدری آرام گرفت و من توانستم گفت

و شنود با دوستم محمد خان و نظرات و فرضیات

خود را به تفصیل با او در میان گذارم .

وقتی حسینخان از این جریان مطلع

شد ابراز نمود : چهار پنج شب قبل گروهبان بهمین

بعد از صرف شام ساعتی از چادر بیرون رفت و

مضطرب برگشت . گفت - رفته بودم کنار

نهر شاه دراز دست و صورت بشویم يك زن بلوچ

هم آنجا دست به آب می رساند . غلامی سر

رسید و پرسید اینجا چه می کنید ؟ زنك پا

بفراد گذاشت . . .

یاور متقاعد شد که موضوع حقیقت

دارد . قدغن کرد بهمین بصورت يك زندانی

نقداً از چادر بیرون نیاید تا بعد تصمیمی در

باره او گرفته شود .

آن روز اوقات به تلخی و نگرانی گذشت . شب از

فرط تشویش خوابم نبرد . روز بعد نزد يك

ظهر دوستم محمد خان با اتفاق غلام محمد از قلمه

بیرون شد و بیچار آمد ، کدورت از خود

نشان نداد و به گفتگوهای روز قبل اشاره ای

نکرد :

اظهار نمود : امروز صبح يك غلام

قاصد پاکتی از بم آورده است (آنرا بدست

من داد) ، پاکت از تلگر افخانه هند و اروپا

بم بود بخط لاتین و عنوان (آقای دیوان

بیگی) .

قوری آنرا گشوده دیدم رمز است .

برای اینکه دوستم محمد خان خیال نکند

محتوایش از او پنهان می شود و باز سوء تفاهمی

پیش آید ، فی المجلس رهن را کشف نموده

بنظر اورساندم .

اتفاقاً تلگراف تشویق آمیزی بود

از سردار معظم ، باین عبارات :

(بم - آقای دیوان بیگی - از ورود

شما خوشوقت شدم سعی کنید نتیجه مطلوب

زودتر حاصل شود و اطلاع دهید دوستم محمد

خان را امیدوار بمراحم حضرت اشرف

رئیس الوزراء نمائید ۱۳ دلو نمره = ۵۲۴۴

سردار معظم) .

هر چند این تلگراف از خوب و بد

یا رد و قبول گزارش ما بدولت چیزی در بر

نداشت ولی جملاتش حاکی از توجه نسبت

به دوستم محمد خان و قصد کنار آمدن با او بود .

از اینجهت راضی بنظر آمد . باو گفتم :

- باید منتظر جوابی از تهران توسط

امیر لشکر جنوب باشیم که امیدوارم اگر

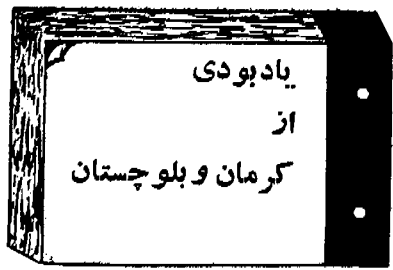
مانعی پیش نیاید مثبت باشد .

- اظهار نمود : چه مانعی ؟ !

و این گفته در آن موقع مفهومی خاص و

اطمینان بخش داشت .

وقتی اورفت به یاور قاسم خان گفتم :



یادبودی

از

کرمان و بلوچستان

(سرگذشت امیر حبیب‌الله خان افغان) .
ساعات فراغت را بمطالعه آن کتاب میبرد
من تجاهل نموده پرسیدم این افغانی کیست
توضیح داد : امیر است که موجبات استقلال
افغانستان را فراهم آورده . . .

این بارصحبت از شکاریمیان آورد ،
پیشنهاد کرد خوبست یکروز با هم به شکار
گرازدن جنگل برویم بی تماشای نیست . من
نمیدانستم در آن حوالی جنگلی وجود دارد .
با نظر چنگیز خان قرار برای دو روز بعد
گذاشتیم .

بامداد آنروز چنگیز خان با چند تن
شترسوارمجهز بیرون چادر حاضر شدند .
برای من و یاورهم علاوه بر جامه سواری دو
قبضه تفنگ پنج تیر پران آوردند . گفتند
سردار چون سرما خوردگی پیدا کرده بسا
کمال تأسف از این تفرج عذرخواستہ است .
یاورقاسم خان هم که عشق زیاد به تیراندازی
داشت بتصویرات موهوم نمیخواست در شکار
شرکت کند، این عمل را خدعه می پنداشت!
به اصرار من راهی شد .

یکی دوفرسنگ دور از فزهج رسیدیم
به دشت مشجر انبوهی که باور نداشتم در
صحاری خشک آنحدود همچو جنگلی باشد .
باید بواسطه رطوبت ناشی از آبهای راکد
زیر زمین در خاک حاصلخیز و مستعد آن ناحیه
بوجود آمده باشد .

درختان قطور کنار و کهور شاخ و
برگشان چنان سر بهم آورده بود که نمی شد
از آن میان سواره رفت . مارا پیاده به وسط
جنگل بردند . چنگیز خان گفت باید بقواصل
معین بالای درخت رویم و در کمین گرازه های
خطرناک و سایر وحوش باشیم که وقتی از پای
درخت می گذرند به آنها تیراندازی کنیم .
البته برای من بالا رفتن از درخت

بعد از تذکرات صریح دیروز من بدوستم محمد
خان وصول این تلگراف نیز ممد گردید او
راه آشتی پیش گیرد ، خیال می کنم موضوع
بهمن منتفی شده باشد .

معهدا ما باید همیشه مراقب رفتار و
گفتار خود با بلوچهای بدگمان و زود رنج
بوده باشیم . . .

روز دیگر دوستم محمد خان کما فی السابق
صبح بچادر آمد، چنگیز خان همراهش بود
خوش احوال بنظر رسید . بعد از سلام و علیک
به عادت بلوچها پرسید : « حال احوال » ؟
جواب دادم « ما دیگر خبری نداریم » .
عنوان نمود این روزها (لنین) فوت کرده
است ؟

گفتم : از کجا میدانید ؟

گفت : خبر از رذاب رسیده .

من تصور نمی کردم او حتی بداند
لنین کی است ؟ دیدم اظهار عقیده می کند:
بعد از فوت او بواسطه اختلافات داخلی امید
است بساطت بلشویکها در روسیه بکلی برچیده
شود !

باین مناسبت بدنیست متذکر شوم :
دوستم محمد خان بسا اینکه جز خواندن و
نوشتن ساده و سطحی سواد درستی نداشت
زیرک و هوشیار بود و از اوضاع دنیا و مافیها
یک اندازه با اطلاع .

روزی که به قله رفتم در کنار مستندش
کتابی دیدم روی جلد آن خواننده می شد

اشکال داشت. چند نفر از شکارچیان مانند نردبانی سوار هم شدند مرا بالا بردند و در وسط شاخه‌های يك درخت سدر جا دادند. خواستند یاور را هم اینطور جای دیگر بنشانند، اومی خواست با من یکجادر کمین باشد، ممکن نشد. از بیم يك تیر غیبی جرئت نمی‌کرد تنها بالای درختی بنشیند از چنگیز خان خواهش کردم یاور را که نابد است روی يك درخت کهن که گنجایش داشته باشد پهلوی خود بنشانند، همینطور اقدام نمود.

وقتی همراهان همگی دور از هم بالای درختان جای گرفتند، باشلیك يك تیر تفنگ سروصدای عجیبی در عرصه جنگل راه افتاد و شکارچرگه آغاز گردید. معلوم شد از صبح زود عده‌ای از غلامان يك طرف جنگل به ردیف قرار گرفته منتظر تیر تفنگی بودند که چنگیز خان به علامت آمادگی در کند. آنوقت هر يك از آنها با چماقی که در دست داشت بنای کوفتن بر پشت يك دیگچه گذاشت و هیاهو کرد، آنچنان که سراسر جنگل را غلغله‌ای وحشتناک فرا گرفت، کلیه وحوش خفته یا آرمیده در زوایای آن بیشه بزرگ از ترس به طرف دیگر گریختند و باین ترتیب از زیر درختانی که ما کمین کرده بودیم گذشتند و بروی آنها تیر اندازی شد.

در آن معرکه دیدم تعدادی گرگ و گراز و شغال و روباه و حیوانات دیگر سرعت از زیر پای من رد می‌شوند، با تفنگی که در دست داشتم چند تیر به دوسه گراز و کل شلیك کردم زخمی شدند و با اندکی مکث دوباره فرار کردند!

بعد از یکساعت جار و جنجال و تیر-

اندازی شدید سرو کله غلامهای طبال پیدا شد، شکارچرگه پبیان رسید. همه از بالای درخت‌ها زیر آمدند و جمع شدند مرا هم پائین آوردند.

یاور با رنگ پریده از تماشای همچو شکارچالبا اظهار مسرت و از چنگیز خان هی تشکر می‌کرد.

بعد همگی راه افتادیم که خود را به خارج از جنگل برسانیم. در مسیرمان وسط اشجار لاشه انواع حیوانات از جمله گراز-هائی نظیر گاو دیده شد که خون از بدنشان جاری بود و بچاک هلاک افتاده بودند.

بلوچها که بیش از سایر مسلمانان گراز را منحوس و نجس میدانند و بشدت از آن متنفرند، جلومنی آمدند. ولی من که در کردستان هم گراز به آن بزرگی ندیده بودم به لاشه یکی از آن گرازها نزدیک شدم. پنج گلوله خورده بود تا جان سپرده بوداروی بدن چربش زیر موهای بلند يك قشر شپشک مخصوص وجود داشت و بوی گند میداد.

بوست و مو و پیه همچو گراز کم نظیر در ولایات دیگر ارزش دارد ولی بلوچها از این چیزها بی اطلاع بودند...

باز چندی به انتظار گذشت تا اینکه یکروز بر خلاف معمول دوستم محمدخان طرف عصر خوشحال بچادر آمد. پاکتی بدست من داد که قبلاً باز شده بود، گفت الساعه رسیده است. دیدم از تلگرافخانه دولتی است بخط فارسی تحت عنوان (توسط آقای دیوان بیگی). تلگرام کشفی بود.

از تهران باین مضمون: (توسط میرزا آقاخان * دیوان بیگی فهرج - آقای دوستم محمدخان اسعدالدوله - ازدولتخواهی

* لزوماً یادداشت میشود: قبل از وضع قانون نسخ‌القباب مصوب ۱۵ اردیبهشت سال ۱۳۰۴ در مجلس پنجم نگارنده را در کودکی (آقاخان) و بعداً (میرزا آقاخان) میخواندند. پس از تصویب آن قانون نام جد خود (رضاعلی) را اختیار نمود و سرجل گرفت.

و خدمتگزاری شما آگاه و مشعوف شدم .
بدینوسیله با اعطای لقب اسعدالدوله حکومت
بلوچستان رسماً بشما محول می شود تا با
کمک صاحبمنصبان اعزامی از مرکز به -
تشکیلات اداری حوزه مأموریت اقدام و به -
وظایف قانونی عمل نمائید مقرر است
خدمات خود را بخاک میهن بیش از پیش بمنصه
ظهور رسانید - رئیس الوزرا و فرمانده قوا -
سردار سپه) .

دوست محمد خان از مضمون تلگراف
مسهوق بود زیرا قبلاً پاکت را گشوده و
خوانده بود . وقتی من با شوق و شغف باو
تبریک گفتم ، با اظهار تشکر ، گفت مراحم
و توجهات حضرت اشرف سردار سپه بسایند
با اطلاع سرکردگان بلوچ برسد . همه رابه
فهرج دھوت می کنم که با حضور شما این
حکم به آنها ابلاغ شود .

دوروز بعد تلگرام رمز دیگری رسید
از اصفهان به امضای آیرم امیر لشکر جنوب ،
مفادش این بود : (راپرت قابل توجه شما
به عرض حضرت اشرف رئیس الوزرا و وزیر
جنگ رسید مقرر فرمودند لشکر خراسان در
کار بلوچستان دخالت نکنند و حکومت آنجا
از این ببعد به عهده دوست محمد خان باشد . طبق
قرارداد صاحبمنصب و معلم برای تشکیلات
قشونی و دوایر دولتی به آنجا اعزام و دستور العمل
های لازم توسط آنها داده خواهد شد لذا
مأموریت شما با اظهار رضامندی خاتمه
می یابد) .

وقتی با اطلاع دوست محمد خان رساندم
که امر شده لشکر خراسان هم در کار بلوچستان
مداخله نکند بیشتر خوشحال گردید . بعداً
که سرکردگان معتبر طوایف بلوچ به فهرج
آمدند و این اخبار بگوش آنها رسید ، همه
عرق درشادمانی شدند و روی خوش بمانشان
دادند .

آنچه در خاطر مانده آن موقع غیر از
علیه محمد خان بهر دوستم محمد خان و نوشیروان
خان برادرش که در ناحیه سراوان حکمرانی
مینمودند ، رؤسای طوایف زیر به فهرج آمده
بودند :

حسینخان از مکران ، ایندشخص مانند
اروپائیها سفید پوست مو بور و زاغ چشم بود .
نورمحمد خان از باهو کلات ، خداداد خان
از دشتیاری ، میرزاخان از ایرافشان ، غلام
رسول خان از سر باز ، شیردل خان مبارکی
پردل خان اسمعیل زائی و قادر بخش خان
ریگی .

این خوانین و بقول خودشان سرداران
(پیرو جوان همه با شمشیر و سپر و شلوار
گشاد و میج بسته و دستاری که گوشه آن برسم
بلوچها میبایست تا روی شانه آویزان باشد)
روزها بچادرمی آمدند ، دورهم می نشستند و
بلفظ بلوچ صحبت وقیل و قال میکردند . با
ما دوست شده بودند و از آنها باجای و سیگار
پذیرائی می شد .

اینها بطور کلی هیچوقت تن و بدن
خود را نمی شستند . موی سر را هم با روغن
حیوانی چرب می کردند و شانه میزدند که
صاف و براق بنظر آید و اغلب پشت لب یعنی
شارب خود را بسنت حنفی ها می تراشیدند ،
یکبار علیه محمد خان بمن گفت قبحران چرا
همیشه بهمام داغ میروند و کیسه می کشند
تا عرق از سر و صورت و بدنشان خارج شود ؟
اینست که همه ضعیف و کم قوه میباشند ...
در آن بین یکروز ما را برای گردش و
هوا خوری دستجمعی به قریه (ابتر) بردند
که بیست کیلومتر در مشرق فهرج (ایرانشهر)
واقع شده . گفتند علاوه بر باغات و جویبار
های با صفا ابتر مسکن خوانینی است که در
زیبائی لنگه ندارند . آنجا ناهار میهمان ما
شدند .

حسینخان تهیه زیاد دید و قبلا به ...
 محل فرستاد . بیرون آبادی کنار خلیستان
 سرسبز و نهر آبی ذلال و گوارا فرش انداخته
 شد، بساط سماور و سفره ما کولات پهن گردید
 سکنه ابتر که کمتر همچو اجتماع بی آزاری
 بی آزاری دیده بودند از کلبه‌ها بدر آمدند.
 ذنهای گندم گون سرمه بچشم کشیده و خال
 بدست و صورت کوبیده با جامه‌های رنگارنگ
 و زوزویور روز عروسی ظاهر شدند و از دور
 بمشامش پرداختند .
 مردها به افتخار سرداران دهل و سرنا
 نواختند .

انظار متوجه آنها بود . ناها مفصلی
 صرف شد که بحضاره زه کرد و روی هم رفته بد

نگذشت .
 در آن آمد و شدها نشست و برخاستها
 چیزی که ادراک کردم وضع سلوک و بر خورد
 رؤسای طوایف بلوچ با یکدیگر بود . خرد و
 کلان آنها بی تکلف و تکبر با هم معاشرت و
 مراقت داشتند . دوست محمد خان گر چه
 معنا حاکم بود پس از انتصاب بحکومت
 بلوچستان باز رفتارش با هیچکس عوض نشد
 حتی با گروه بردگان خود . منتها این
 طبقه بد بخت که تفوق بی چون و چرای مالک
 را بر مملوک خواست خدا میدانستند، حرمت
 ارباب را بیش از حد نگاه میداشتند و از
 ترس به حریم او نزدیک نمیشدند ...
 (ادامه دارد)

بقیه از صفحه ۴۰

دولت بواسطه مقام خود مستقیمی یا بطور
 غیر مستقیم قیام بر علیه قوانین محسوب بوده
 باید موجب مجازات عامل شود .

امور اقتصادی :

قبل از هر چیز برای اینکه امور
 اقتصادی مملکت بتواند پیشرفت حاصل کند
 باید پول مملکت درست باشد . باید بوسیله
 جواهرات و اشیاء نفیسه و قیمتی دولت و طلا
 آلات هر قدر ممکن باشد خزانه ایجاد کرد
 و از محل نفت و شیلات و سایر عایدات نقدی
 از این قبیل هر قدر ممکن باشد طلا تهیه شده
 سال بسال بر ذخیره افزوده شود و باین طریق
 اعتباری برای پول مملکت ایجاد کرد و باید
 هیئت نظارت و تقش خیلی مطمئن از دونفر
 نماینده از طرف مجلس، یکنفر از انجمن
 بلدیة ، یکنفر از طرف قضات یکنفر از طرف
 مدعی العموم ، و یکی دونفر از اطاق تجارت
 مرکزی تهران، یکنفر از خزانه داری کل ،
 یکنفر از وزارت مالیه، یکنفر از دیپلماتهای
 معروف نیکنام مملکت که با علم و اطلاع بوده
 یا محافل دیپلماتیک مربوط باشد علاوه دو
 نفر از مدیرهای بانکهای بزرگ تجارتمی و
 علاوه رئیس بانک و خزانه دار بانک و مفتش

کل دولت در بانک جلسه تشکیل شده نظارت
 پول و موازنه آنرا با ذخیره و اعتبارات بر
 عهده گرفته هر شش ماه یا هر یکسال یک -
 دفعه راپورتها ترتیب داده طبع و نشر کنند
 به علاوه هیئت متخصصین از مستخدمین و
 مستشاران ایرانی و خارجی وجود داشته باشد
 که دولت در باب اعتبارات نقدی مملکت
 همیشه با آنها مشورت کند .

یکی از عوامل بزرگ توقف اصلاحات
 در ایران اینست که هر کسی بزمامداری نایل
 میشود اصلاحاتی که میکند از روی مطالعه و
 مشاوره نیست بنا بر احساسات و با نظریات
 خصوصی یا منافع مخصوصه کاری می کند و
 تغییراتی میدهد لذا دیگری که بعد از او
 به آن مقام میرسد او هم همین رویه را در نظر
 دارد به آسانی مقررات و مؤسسات سابقین را
 تغییر میدهد و لذا کار بجائی نمیرسد . پس
 باید اول اصلاحات منبعه را از روی اصول
 و اساس معینی بعمل آید .

ثانیا هیچکس نتواند اصلاحات را جز
 از همان طریق مقرر خود و با تجربه و شور
 تغییر دهد .

(ادامه دارد)